

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف

پرولتاریا در انقلاب

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* از: آثار منتخب لنین

* در یک جلد

فهرست

صفحه

* دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب

* فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربهٔ کمون سال ۱۸۷۱ پاریس

تحلیل مارکس

- | | |
|----|---|
| ۳ | ۱. جنبهٔ قهرمانی اقدام کمونرها در چیست؟ |
| ۶ | ۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی خورد شده نمود؟ |
| ۱۰ | ۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم |
| ۱۴ | ۴. متشکل ساختن وحدت ملت |
| ۱۷ | ۵. نابود ساختن دولت _ انگل |
| ۱۸ | * زیرنویس |

۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونرها در چیست؟

میدانیم که چند ماه قبل از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰، مارکس با اثبات اینکه اقدام به سرنگون ساختن دولت، سفاقت ناشی از نومییدی است کارگران پاریس را از این کار برحذر میداشت. ولی هنگامیکه در ماه مارس سال ۱۸۷۱ نبرد قطعی را به کارگران تحویل کردند و آنها هم آنرا پذیرفتند، هنگامیکه قیام، دیگر عمل انجام شده ای گردید، مارکس انقلاب پرولتاری را، با آنکه عاقبت خوشی برای آن نمیدید، با وجد و شغف فراوانی استقبال کرد. مارکس در تقبیح این جنبش «نابهنگام» با خشکی عناد نورزید، یعنی مانند پلخانف، این مرتد روسی از مارکسیسم عمل نکرد که دارای شهرت نامیمونی است و در نوامبر ۱۹۰۵ مطالبی در تشویق و ترغیب مبارزه کارگران و دهقانان نوشت ولی پس از دسامبر ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد بر آورد که «نمیبایست دست به اسلحه برد».

ولی مارکس از قهرمانی کمونرها که بقول او «به عرش اعلی یورش میبردند» تنها اظهار وجد و شغف نمیکرد. در نظر وی این جنبش انقلابی توده ای با آنکه به هدف هم نرسید، یک تجربه تاریخی دارای اهمیت عظیم و گامی بود که انقلاب پرولتاری جهان به پیش برمیداشت، گامی عملی بود که از صدها برنامه و استدلال اهمیت بیشتری داشت. وظیفه ای که مارکس در برابر خود نهاد این بود که این تجربه را مورد تحلیل قرار دهد و درسهای تاکتیکی از آن بیرون بکشد و بر اساس آن در تئوری خود تجدید نظر نماید.

یگانه «اصلاحی» را که مارکس در «مانیفست کمونیست» لازم شمرد بر اساس تجربه انقلابی کمونرهای پاریس انجام گرفت.

آخرین پیشگفتار چاپ جدید آلمانی «مانیفست کمونیست» که هر دو نویسنده آنرا امضاء کرده اند تاریخش ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ است. در این پیشگفتار نویسندگان آن، کارل مارکس و فریدریش انگلس، میگویند برنامه «مانیفست کمونیست» «اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است».

سپس چنین ادامه میدهند: ... «بویژه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ایرا تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد"»...

قسمتی را که در این نقل قول مجدداً در گیومه گذارده شده، نویسندگان آن از کتاب مارکس

موسوم به «جنگ داخلی فرانسه» اقتباس کرده اند.

پس مارکس و انگلس برای یکی از درسهای اساسی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آنرا بعنوان یک اصلاح اساسی وارد «مانیفست کمونیست» کردند.

موضوع فوق العاده شاخص اینست که اپورتونیستها همانا این اصلاح اساسی را تحریف کرده اند بطوریکه معنی آن قطعاً برای نه دهم و شاید هم نود و نه صدم خوانندگان «مانیفست کمونیست» مجهول است. ما درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص داده شده است بطور مفصل سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است فقط به این نکته اشاره کنیم که برای عبارت مشهور مارکس که فوقاً نقل شد «مفهوم» پیش پا افتاده و مبتدلی قائلند حاکی از اینکه گویا مارکس در اینجا روی ایده تکامل آرام تکیه کرده و آنرا در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه قرار میدهد و هكذا.

و اما در حقیقت قضیه کاملاً برعکس است. اندیشه مارکس عبارت از اینست که طبقه کارگر باید «ماشین دولتی حاضر و آماده» را خورد کند و در هم شکند، نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفا ورزد.

مارکس در ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱، یعنی درست در روزهای کمون، به کوگلمان چنین نوشت:

... «اگر تو نظری به فصل آخر کتاب «هیجدهم برومر» من بیفکنی، خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را چنین اعلام میدارم: بر خلاف سابق ماشین بوروکراتیک و نظامی از دستی بدست دیگر داده نشود بلکه درهم شکسته شود» (تکیه روی این کلمه از مارکس است؛ در متن آلمانی این کلمه چنین نوشته شده است zerbrechen)؛ «و همین نکته هم شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی را در قاره تشکیل میدهد و این درست همان چیز است که رفقای پارسی قهرمان ما در انجامش میکوشند» (ص ۷۰۹ مجله "Neue Zeit". IXX، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲). (نامه های مارکس به کوگلمان بزبان روسی دست کم دو بار به چاپ رسید که یک چاپ آن تحت نظر و با پیشگفتار من بوده است (۲*)).

عبارت «درهم شکستن ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی»، بیان خلاصه ایست از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت و همین درس است که در نتیجه «تفسیر» کائوتسکیستی مارکسیسم که اکنون حکمرواست، نه تنها بکلی فراموش گردیده بلکه بتمام معنی تحریف شده است!

و اما در مورد استناد مارکس به کتاب «هیجدهم برومر»، ما قسمت مربوطه آنرا تماماً در بالا نقل کردیم.

در مباحثی که از مارکس نقل نمودیم بخصوص ذکر دو نکته جالب توجه است. نخست آنکه او

استنتاج خود را تنها به قاره محدود میکند. اینموضوع در سال ۱۸۷۱ یعنی هنگامیکه انگلستان هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه داری بود ولی در آن دستگاه ارتشی و تا درجه زیادی بوروکراسی یافت نمیشد، مفهوم بود. باینجهت مارکس برای انگلستان که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» متصور و در آنزمان ممکن بود، جنبه استثناء قائل بود.

و اما اکنون، در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل شده منتفی میگردد. هم انگلستان و هم آمریکا که از لحاظ فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگترین و آخرین نمایندگان «آزادی» انگلوساکسون – در همه جهان – بودند کاملاً در منجلاب کثیف و خونین اروپائی مؤسسات بوروکراتیک و نظامی که همه چیز را مطیع خود مینمایند و همه چیز را بدست خود سرکوب میسازند، در غلطیده اند. اکنون، خواه در انگلستان و خواه در آمریکا، «شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی» عبارت است از درهم شکستن و انهدام «ماشین دولتی حاضر و آماده» (همان ماشینی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در این دو کشور بحد کمال «اروپائی» یعنی کمال عمومی امپریالیستی خود رسیده است).

ثانیاً تذکر فوق العاده عمیق مارکس حاکی از اینکه انهدام ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی «شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی واقعی» است شایان دقت خاصی است. این مفهوم انقلاب «خلقی» از زبان مارکس عجیب بنظر می رسد و چه بسا ممکن بود پلخانویست ها و منشویکهای روس، این پیروان استرووه که میخواهند مارکسیست خوانده شوند، این گفته مارکس را «اشتباه لفظی» اعلام نمایند. آنها مارکسیسم را مورد چنان تحریف لیبرال مآبانه بیمقداری قرار داده اند که برایشان جز تقابل بین انقلاب بورژوازی و انقلاب پرولتاری چیز دیگری وجود ندارد و تازه این تقابل را هم بشیوه بینهایت مرده و بیروحي درک میکنند.

اگر بعنوان مثال انقلاب های سده بیستم را در نظر گیریم، آنگاه البته باید هم انقلاب پرتقال و هم انقلاب ترکیه را بورژوائی بدانیم. لی نه این و نه آن هیچیک انقلاب «خلقی» نیست زیرا توده خلق، اکثریت عظیم آن نه در این و نه در آن انقلاب بطور فعال مستقل و با خواست های اقتصادی و سیاسی خود برآمد مشهودی نداشته اند. برعکس، انقلاب بورژوازی سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روس، با آنکه دارای آن کامیابی های «درخشانی» که آگاهی نصیب انقلاب های پرتقال و ترکیه شده است نبود، مع الوصف بدون شک انقلاب «خلقی واقعی» بود زیرا توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرف ترین «قشرهای پائینی» جامعه که پشتشان در زیر فشار ستم و استثمار دو تا شده بود، مستقلاً بر آمد میکردند و در تمام جریان انقلاب مهر و نشان خواست های خود و تلاش های خود را که هدفش بنای جامعه نوینی بسبک خود بجای جامعه منهدم شونده بود باقی گذارده اند.

در هیچیک از کشورهای قسمت قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ پرولتاریا اکثریت خلق را تشکیل

نمیداد. انقلاب «خلقی» یعنی انقلابی که واقعاً اکثریت را به جنبش جلب نماید، فقط وقتی میتواند آن انقلابی باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. در آنزمان این دو طبقه بودند که «خلق» را تشکیل میدادند. دو طبقه نامبرده را این موضوع متحد میسازد که هر دوی آنها بتوسط «ماشین بوروکراتیک و نظامی دولتی» در معرض ستم، فشار و استثمار قرار گرفته اند. خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن، – اینست آنچه که منافع واقعی «خلق»، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد، این است «شرط مقدماتی» اتحاد آزادانه دهقانان تهری دست با پرولتارها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایدار نبوده و اصلاحات سوسیالیستی محال است.

بطوریکه میدانیم کمون پاریس هم که در نتیجه یکرشته علل داخلی و خارجی به هدف نرسید، برای تحصیل یک چنین اتحادی راه خود را هموار میکرد.

بنابراین، وقتی مارکس از «انقلاب واقعاً خلقی» سخن میگفت، بدون اینکه بهیچوجه خصوصیات خرده بورژوازی را فراموش کند (او در باره این خصوصیات بسیار و مکرر سخن میگفت)، با دقتی هر چه تمامتر تناسب واقعی طبقات را در اکثر کشورهای قاره ای اروپای سال ۱۸۷۱ در نظر میگرفت. از طرف دیگر، مدلل مینمود که «خورد کردن» ماشین دولتی آنچیزیستکه منافع کارگران و دهقانان ایجاب میکند و آنها را با یکدیگر متحد میسازد و در مقابل آنها وظیفه مشترکی قرار میدهد که عبارت است از برانداختن «انگل» و تعویض آن با یک چیز تازه.

و اما با چه چیزی؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی

خورد شده نمود؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در «مانیفست کمونیست» باین پرسش پاسخی میداد که هنوز بکلی مجرد، یا بعبارت صحیحتر پاسخی بود که وظائف را نشان میداد نه شیوه های حل این وظائف را. پاسخ «مانیفست کمونیست» این بود که باید «متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه» و «بکف آوردن دموکراسی» را جایگزین آن نمود.

مارکس، بدون اینکه خود را تسلیم تخیلات نماید، منتظر آن بود که تجربه جنبش توده ای به این پرسش پاسخ دهد که آیا این متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه، چه شکل های مشخصی بخود خواهد گرفت و همانا به چه نحوی با کامل ترین و پیگیرترین طرز «بکف آوردن دموکراسی» توأم خواهد بود.

مارکس تجربه کمون را، با وجود محدود بودن دامنه آن، در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» با دقتی هر چه تمامتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل

میکنیم:

«قدرت متمرکز دولتی با ارگانهای همه جا حاضر خود: ارتش دائمی، پلیس، بوروکراسی، روحانیون، مقامات قضائی، که از قرون وسطی به این طرف پا به عرصه وجود نهاده بود، در سده نوزدهم تکامل یافت. با رشد تناقض طبقاتی بین سرمایه و کار، «قدرت دولتی بیش از پیش خصلت یک قدرت اجتماعی مخصوص ستمگری بر کار یعنی خصلت ماشین سیادت طبقاتی را بخود میگرفت. پس از هر انقلاب که برای مبارزه طبقاتی بمعنای گامی به پیش است خصلت صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی با وضوحی بیش از پیش آشکار میگردد». پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ قدرت دولتی به «ابزار ملی جنگ سرمایه علیه کار» مبدل میشود. امپراتوری دوم این وضع را استوار میسازد.

«کمون درست نقطه مقابل امپراتوری بود». «کمون شکل معین» «آنچنان جمهوری بود که میبایست نه تنها شکل پادشاهی سیادت طبقاتی بلکه خود سیادت طبقاتی را نیز براندازد»...

آیا این شکل «معین» جمهوری پرولتاری، سوسیالیستی عبارت از چه بود؟ آن دولتی که این جمهوری به ایجاد آن دست زد چگونه بود؟

... «نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح»...

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند، وجود دارد. ولی اینکه آیا برنامه های آنان دارای چه ارزشی است موضوعیست که رفتار اس ارها و منشویک های ما، که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از اجرای این خواست روی برگرداندند، آنرا بهتر از هر چیز نشان میدهد!

... «کمون از نمایندگان شهر تشکیل یافت که بر اساس حق انتخابات همگانی در حوزه های مختلف پاریس برگزیده شده بودند. این نمایندگان دارای مسئولیت و هر زمان قابل تعویض بودند. بخودی خود واضح است که اکثریت آنان یا کارگر و یا نمایندگان با اعتبار طبقه کارگر بودند»...

... «پلیس، که تا این زمان ابزاری در دست حکومت کشور بود، بیدرنگ از اجرای هرگونه وظائف سیاسی محروم شد و به یکی از ارگان های مسئولیت دار کمون تبدیل گشت که هر زمان قابل تعویض بود... عین همین عمل هم در مورد مأمورین تمام رشته های دیگر اداری انجام گرفت... از اعضاء کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین، خدمات اجتماعی میبایست در مقابل دریافت دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت حق سفره به مأمورین عالیرتبه

دولت با خود این رتبه ها از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... آنها میبایست من بعد آشکارا انتخاب شوند و دارای مسئولیت و قابل تعویض باشند»...

لذا مثل اینست که کمون بجای ماشین دولتی خورد شده «فقط» دموکراسی کاملتری آورد که عبارت بود از: انحلال ارتش دائمی، انتخابی بودن کامل و قابل تعویض بودن همه صاحبان مشاغل. ولی در حقیقت امر، این «فقط» بمعنای تعویض عظیم نوعی از مؤسسات با نوع دیگر مؤسسات است که با یکدیگر تفاوت اصولی دارند. همینجا است که یکی از موارد «تبدیل کمیت به کیفیت» مشاهده میشود: دموکراسی که با چنان شکل کامل و پیگیر عملی شده بود که اصولاً قابل تصور است، از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری و از دولت (نیروی خاص برای سرکوب طبقه معین) به چیزی تبدیل میگردد که دیگر دولت بمعنای خاص آن نیست.

سرکوب بورژوازی و مقاومت وی هنوز هم ضروری است. برای کمون این امر بویژه ضروری بود و یکی از علل شکست آن اینست که این عمل را با قطعیت کافی انجام نداد. ولی ارگان سرکوب در اینجا دیگر اکثریت اهالی است نه اقلیت، و این برخلاف وضعی است که همیشه، خواه در دوران بردگی، خواه در دوران سرواژ و خواه در دوران بردگی مزدوری معمول بوده است. و چون اکثریت مردم خود ستمگران خود را سرکوب میکند لذا دیگر «نیروی خاصی» برای سرکوب لازم نیست! بدین معنی دولت روبزوال میگذارد. بجای مؤسسات ویژه اقلیت ممتاز (مستخدمین دولتی ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت میتواند مستقیماً این عمل را انجام دهد و هر قدر وظائف قدرت دولتی بیشتر بدست عموم انجام گیرد، بهمان نسبت هم از لزوم این قدرت کاسته میشود.

در این مورد بویژه آن اقدام کمون، که مارکس روی آن تکیه میکند، شایان توجه است: الغاء هرگونه پرداختی بعنوان حق سفره و هرگونه مزایای پولی مستخدمین دولت و رساندن حقوق همه صاحبان مشاغل در کشور به سطح «دستمزد یک کارگر». در اینجا است که اتفاقاً تحول - از دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاری، از دموکراسی ستمگرانه به دموکراسی طبقات ستمکش، از دولت بمعنای «نیروی خاص» برای سرکوب طبقه معین به سرکوب ستمگران از طرف نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان، - با وضوحی هر چه بیشتر مشاهده میشود. و در مورد همین نکته بسیار واضح که میتوان گفت مهمترین نکته مسئله دولت است، درسهای مارکس بیش از همه فراموش شده است! در تفسیرات عامه فهمی که تعداد آنها از شمار برون است - از این مقوله سخنی در میان نیست. چنین «رسم شده است» که در این باره سکوت اختیار کنند، گویی این یک نوع «ساده لوحی» است که دوران خود را طی کرده است، - چنانچه مسیحیان نیز، پس از بدست آوردن مقام مذهب دولتی، «ساده لوحی های» مسیحیت ابتدائی را با روح انقلابی -

دموکراتیک آن «فراموش کردند».

تقلیل حقوق مستخدمین دولتی عالیرتبه «صرفاً» یک خواست ساده لوحانه و یک دموکراتیسم بدوی بنظر می رسد. ادوارد برنشتین، سوسیال دموکرات سابق، یکی از «بنیاد گذاران» اپورتونیسم نوین، از جمله کسانیست که بارها در تکرار استهزاء بورژوا مابانه و رذیلانه دموکراتیسم «بدوی» تمرین کرده است. او هم مانند تمام اپورتونیست ها و کائوتسکیست های کنونی بهیچوجه به این نکته پی نبرده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون تا اندازه ای «رجعت» بسوی دموکراتیسم «بدوی» غیرممکن است (زیرا در غیر این صورت چگونه میتوان به مرحله ای انتقال یافت که در آن وظائف دولتی بتوسط اکثریت اهالی و بلا استثناء تمام اهالی انجام یابد؟) و ثانیاً «دموکراتیسم بدوی» مبتنی بر پایه سرمایه داری و تمدن سرمایه داری – آن دموکراتیسم بدوی نیست که در ازمنه اولیه و یا در دوران ماقبل سرمایه داری وجود داشته است. تمدن سرمایه داری تولید بزرگ، فابریک، راه آهن، پست، تلفون و غیره را بوجود آورده و بر روی این پایه اکثریت هنگفت وظائف «قدرت دولتی» سابق چنان ساده شده است و میتواند بصورت آنچنان اعمال ساده ای از قبیل ثبت و یادداشت و واریسی درآید که کاملاً در دسترس هر آدم باسوادی قرار گیرد و میتوان این وظائف را کاملاً در مقابل «دستمزد» عادی «یک کارگر» انجام داد و لذا میتوان (و باید) هرگونه جنبه امتیازی و «ریاست مابی» را از این وظائف سلب کرد.

انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی «دستمزد یک کارگر»، – این اقدامات دموکراتیک ساده و «بخودی خود مفهوم» که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع میکند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم میرساند. این اقدامات به تغییر ساختمان دولتی یعنی تغییر صرفاً سیاسی جامعه مربوط است، ولی بدیهیست که اقدامات مزبور فقط وقتی دارای مفهوم و اهمیت خود خواهد بود که با اجرا و یا تدارک موجبات «سلب مالکیت از سلب کنندگان» یعنی با گذار از مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی توأم باشد.

مارکس مینویسد: «کمون با ازبین بردن دو فقره از بزرگترین هزینه ها یعنی ارتش و مستخدمین دولت، به شعار همه انقلاب های بورژوازی یعنی حکومت ارزان، جامعه حقیقت پوشاند.

از بین دهقانان و نیز از بین سایر قشرهای بورژوازی، فقط اقلیت ناچیزی هستند که بمفهوم بورژوائی کلمه «رو می آیند» «برای خود آدمی میشوند» یعنی یا به افرادی مرفه و بورژوا مبدل میگردند و یا به مستخدمین تأمین شده و با امتیاز و اما اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری که در آن دهقان وجود داشته باشد (و این نوع کشورهای سرمایه داری هم اکثریت

دارند)، در معرض ستمگری دولت بوده عطشان سرنگون شدن آن و روی کار آمدن یک حکومت «ارزان» هستند. انجام این امر هم فقط از عهدهٔ پرولتاریا ساخته است و پرولتاریا با انجام این امر در عین حال گامی بسوی تحول سوسیالیستی دولت برمیدارد.

۳. نابود ساختن پارلمانتاریسم

مارکس می نویسد: «کمون میبایست مؤسسهٔ پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد»...

... «بجای اینکه در هر سه و یا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضاء طبقهٔ حاکمه باید در پارلمان نماینده مردم و یا سرکوب کننده (ver--uud zertreten) آنان باشد، حق انتخابات همگانی می بایست از این لحاظ مورد استفادهٔ مردم متشکل در کمون ها قرار گیرد که آنها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حسابدار پیدا کنند، همانگونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفادهٔ هر کارفرمای دیگریست».

این انتقاد عالی نیز که در سال ۱۸۷۱ از پارلمانتاریسم شده است اکنون، در نتیجهٔ سیادت سوسیال شوینیسم و اپورتونیسم، در زمرهٔ «سخنان فراموش شده» مارکسیسم در آمده است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، این خائنین به پرولتاریا و سوسیالیست های «کار چاق کن» کنونی، انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً بعهدۀ آنارشئیستها گذارده و بهمین دلیل بحد اعجاب آمیز خردمندانۀ هرگونه انتقادی از پارلمانتاریسم را «آنارشئیسم» اعلام داشته اند!! هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای «پیشرو» پارلمانی از دیدن «سوسیالیست هائی» نظیر شیدمان ها، داویدها، لژین ها، سامباها، رنودل ها، هندرسون ها، واندرولدها، استائونینگ ها، برانتینگ ها، بیسولاتی ها و شرکاء دچار نفرت میشد و بیش از پیش حسن نظر خود را متوجه سندیکالیسم آنارشئیستی مینمود و حال آنکه این جریان برادرتنی اپورتونیسم بود.

ولی برای مارکس دیالکتیک انقلابی هیچگاه آن جمله پردازی توخالی باب شده و آن سکه بدلی نبود که پلخانف، کائوتسکی و غیره از آن ساخته اند. مارکس توانائی آنرا داشت تا از آنارشئیسم که حتی قابلیت استفادهٔ از «آغل» پارلمانتاریسم بورژوازی را هم نداشت، بیرحمانه قطع رابطه کند – بخصوص هنگامی که بهیچوجه موقعیت انقلابی وجود ندارد، – ولی در عین حال توانائی آنرا هم داشت که پارلمانتاریسم را در معرض انتقاد واقعاً انقلابی پرولتاری قرار دهد.

ماهیت حقیقی پارلمانتاریسم بورژوازی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطهٔ پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوری ها نیز اینست که در هر چند سال یکبار تصمیم گرفته میشود کدامیک از اعضاء طبقهٔ حاکمه در پارلمان مردم را سرکوب و لگدمال کند.

ولی اگر مسئله دولت مطرح شود و اگر پارلمانتاریسم، بعنوان یکی از مؤسسات دولت از نظر وظائفی که پرولتاریا در این رشته بعهدہ دارد، مورد بررسی قرار گیرد، آنگاه راه برون شدن از پارلمانتاریسم در کجاست؟ چگونه میتوان بدون پارلمانتاریسم کار را از پیش برد؟

باز و باز باید بگوئیم: درسهای مارکس که مبتنی به بررسی کمون است، بقدری فراموش شده که برای یک «سوسیال دموکرات» کنونی (بخوان: خائن کنونی نسبت به سوسیالیسم) انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نامفهوم است.

راه برون شدن از پارلمانتاریسم البته در محو مؤسسات انتخابی و اصل انتخابی نیست، بلکه در تبدیل مؤسسات انتخابی از پرگوخانه به مؤسسات «فعال» است. «کمون میبایست مؤسسه پارلمانی نبوده بلکه مؤسسه فعال یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد».

مؤسسه «پارلمانی نبوده بلکه فعال باشد»، — این کلمات مانند تیری است که درست به قلب پارلمان نشین های کنونی و «توله دستی»های پارلمانی سوسیال دموکراسی بنشینند! به هر کشور پارلمانی که مایل باشید، از آمریکا گرفته تا سویس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره، نظر افکنید: امور اصلی «دولتی» در پس پرده انجام میگیرد و وزارت خانه ها، ادارات و ستادها آنرا اجرا می نمایند در پارلمان ها فقط بمنظور فریب «عوام الناس» پرگوئی میکنند. این موضوع بدرجه ای مطابق با واقع است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک، پیش از آنکه این جمهوری موفق به ایجاد یک پارلمان حقیقی شده باشد، بلافاصله تمام این مصایب پارلمانتاریسم متظاهر گردید. قهرمانان مکتب پوسیده خرده بورژوازی از قبیل اسکولف ها و تسره تلی ها، چرنف ها و آوکسنتیف ها، توانسته اند شوراها را نیز همچون منفورترین پارلمانتاریسم بورژوائی پوسانده و به پرگوخانه های پوچی مبدل سازند. آقایان وزرای «سوسیالیست» در شوراها با جمله پردازیها و قطعنامه های خود دهاتیان خوش باور را میفریبند. در هیئت دولت به رقص دائمی کادریل مشغولند — تا از یک سو اس ارها و منشویک ها را بنوبه از «لقمه چرب» کرسی های پر سود و آبرومند بیشتر بهره ور سازند و از سوی دیگر مردم را «مشغول دارند» ولی امور «دولتی» را در ادارات و ستادها انجام میدهند!

اخیراً روزنامه «دلونارودا»، ارگان حزب حاکمه «سوسیالیست رولوسیونرها» در سر مقاله هیئت تحریریه خود — با صراحت لهجه بیمانند افرادی از «مجمع خوبان» که در آن «همگی» به فحشاء سیاسی مشغولند — اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه هائی هم که در دست (از استعمال این کلمه معذرت میخواهیم!) «سوسیالیست ها» است، کلیه دستگاه اداری در ماهیت امر بشکل سابق باقی مانده، جریان کارش مانند گذشته است و در مورد اقدامات انقلابی کاملاً «آزادانه» کارشکنی میکند! بفرض نبودن چنین اعترافی، مگر خود تاریخچه شرکت اس ارها و منشویک ها در حکومت، این موضوع را ثابت نمیکند؟ آنچه در اینمورد جنبه شاخص دارد فقط این نکته است که حضرات چرنف ها، روسانف ها، زتینف ها و سایر رداکتورهای روزنامه «دلو نارودا»، که با کادت

ها در یک مجمع وزارتی هستند، بقدری شرم و حیا را از دست داده اند که بدون خجالت و بدون اینکه سرخ شوند گوئی از یک موضوع بی اهمیتی صحبت میکنند، در ملاء عام آشکارا اظهار میدارند که در وزارت خانه های «آنان» کارها همه بنهج سابق است!! عبارت پردازیهای انقلابی دموکراتیک – برای تحمیق ساده لوحان روستائی و دفع الوقتهای اداری برای «ارضاء خاطر» سرمایه دارن اینست ماهیت – این ائتلاف «شرافتمندانه».

کمون مؤسساتی را جایگزین پارلمانتاریسم خود فروش و پوسیده جامعه بورژوازی میکند که در آن آزادی عقیده و بیان بصورت فریب در نمی آید، زیرا پارلمان نشینان باید خود کار کنند، خود قوانین خود را اجراء نمایند، خود واریسی کنند که در عمل از آنچه حاصل میشود و خود مستقیماً در مقابل موکلین خود جواب بدهند. مؤسسات انتخابی سرجای خود باقی می مانند ولی پارلمانتاریسم بمثابه یک سیستم خاص و تقسیم کار مقننه و مجریه و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز، دیگر در اینجا وجود ندارد. بدون مؤسسات انتخابی، تصور دموکراسی حتی دموکراسی پرولتاری هم، برای ما غیرممکن است و اما بدون پارلمانتاریسم ما میتوانیم و باید آنرا عملی سازیم، بشرط آنکه انتقاد از جامعه بورژوازی برای ما سخنان پوچی نباشد، بشرط اینکه مجاهدت ما در راه برانداختن سیادت بورژوازی مجاهدتی جدی و صادقانه باشد نه آنکه عبارت پردازی «انتخاباتی» بمنظور بدست آوردن آراء کارگران نظیر عبارت پردازی منشویک ها و اس ارها، شیدمان ها و لژین ها، سامباها و واندرولدها.

نکته بینهایت آموزنده اینست که وقتی مارکس از وظائف آن مستخدمین دولتی سخن میراند که هم کمون بدانها نیازمند است و هم دموکراسی پرولتاری، برای مقایسه، مستخدمین «هر کارفرمای دیگر» یعنی بنگاه عادی سرمایه داری را با «کارگران، سرکارگران و حسابداران» آن در نظر میگیرد.

در گفتار مارکس ذره ای هم خیالبافی وجود ندارد، بدین معنی که او جامعه «نوینی» از خود اختراع نمیکند و درباره آن خیال پردازی نمی نماید. نه، او پیدایش جامعه نوین از بطن جامعه کهنه و شکل های انتقالی مربوط به گذار از جامعه کهنه به جامعه نوین را بعنوان یک پروسه طبیعی – تاریخی، بررسی میکند. او تجربه واقعی جنبش توده ای پرولتاری را در نظر گرفته میکوشد از آن درس های عملی بگیرد. او از کمون «تعلیم میگیرد»، چنانکه همه متفکرین بزرگ انقلابی بی باکانه از تجربه جنبش های بزرگ طبقه ستمکش تعلیم میگرفتند و هیچگاه درباره این جنبش ها خشکمغزانه «اندرز گوئی» نمیکردند (یعنی مانند پلخانف نمیگفتند: «نمیبایست دست به اسلحه برد») و یا مانند تسره تلی اظهار نمیداشتند: «طبقه برای خود حدودی قائل شود».

در باره اینکه مستخدمین دولتی دفعتاً، همه جا و تماماً از بین بروند کوچکترین سخنی نمیتواند در میان باشد. چنین تصویری – خیالبافی است. ولی خورد کردن فوری ماشین کهنه اداری و آغاز فوری ساختمان ماشین نوینی که امکان دهد بتدریج تعداد مستخدمین دولتی به صفر برسد

— خیال بافی نیست، بلکه تجربه کمون و وظیفه مستقیم و نوبتی پرولتاریای انقلابی است. سرمایه داری وظائف مربوط به اداره امور «دولتی» را ساده میکند، امکان میدهد «وظیفه ریاست» بدور انداخته شود و تمام کار به متشکل شدن پرولتارها (بصورت طبقه حاکمه) منجر گردد که «کارگران، سرکارگران و حسابداران» را بنام تمام جامعه استخدام میکند. ما خیال بافی نیستیم. ما در این «سودا» نیستیم که بیک نحوی دفعه کارها را بدون هیچگونه عمل اداری و تبعیت از پیش ببریم؛ این سوداهای آنارشیستی که اساس آن پی نبردن به وظائف دیکتاتوری پرولتاریا است، از ریشه با مارکسیسم مغایرت داشته و در عمل فقط بکار آن میروند که انقلاب سوسیالیستی، تا زمانی که افراد دگرگون گردند، بتعویق افتد. نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمیروند، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.

ولی کسیکه باید از وی تبعیت کرد پیش آهنگ مسلح همه استثمار شوندهگان و زحمتکشان یعنی پرولتاریا است. «وظیفه ریاست» ویژه مستخدمین دولتی را میتوان و باید فوراً و در ظرف یک امروز تا فردا به وظائف ساده «سرکارگران و حسابداران» یعنی به وظائفی تبدیل نمود که هم اکنون کاملاً از عهده افرادی که بطور کلی دارای سطح اطلاعات شهرنشینان هستند برخاسته است و در مقابل «دستمزد یک کارگر» کاملاً میتوان آنرا انجام داد.

خود ما کارگران با اتکاء به تجربه کارگری خود و با معمول داشتن انضباط شدید و آهنینی که پشتیبانش قدرت دولتی کارگران مسلح باشد بر اساس آنچه که سرمایه داری تاکنون بوجود آورده است، تولید بزرگ ترتیب خواهیم داد و نقش مستخدمین دولتی را به نقش مجریان ساده دستورهایی خود و «سرکارگران و حسابداران» با مسئولیت و قابل تعویض با حقوق اندک مبدل خواهیم نمود (که البته انواع و اقسام کارشناسان فنی از هر رتبه ای نیز به آنان ضمیمه میگردند) — اینست وظیفه پرولتاریا ما و اینست آنچه که هنگام انقلاب پرولتاری می‌توان و باید کار را از آن آغاز نمود. آغاز کار بدین ترتیب و بر اساس تولید بزرگ، بخودی خود کار را منجر به «زوال» تدریجی هر نوع دستگاه اداری و پیدایش تدریجی آنچنان نظم — نظم بمعنای واقعی یعنی نظمی که با بردگی مزدوری شباهتی ندارد — خواهد نمود که با وجود آن وظائف سرکارگری و حسابداری، روز بروز ساده تر شده از طرف عموم مردم بنوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام، بمثابه وظائف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.

یکی از سوسیال دموکرات های تیز هوش آلمانی سالهای هفتاد سده گذشته، پست را نمونه یک دستگاه اقتصادی سوسیالیستی نامید. این بسیار درست است. اکنون پست یک دستگاه اقتصادیست که بشیوه انحصار دولتی سرمایه داری سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج همه ترست ها را به سازمان هائی از این نوع بدل میسازد. در اینجا بالای سر زحمتکشان «ساده» که از سنگینی کار کمر خم کرده و گرسنگی میکشند، همان بوروکراسی بورژوائی گمارده شده است. ولی مکانیسم اداره

اجتماعی امور در اینجا دیگر آماده شده است. کافی است سرمایه داران را سرنگون ساخت، مقاومت این استثمار پیشگان را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوفت، ماشین بوروکراتیک دولت کنونی را درهم شکست - تا در برابر ما مکانیسمی پدید آید که از لحاظ فنی بدرجه عالی مجهز و از وجود «انگل» عاری باشد، مکانیسمی که خود کارگران متحد کاملاً میتوانند آنرا بکار اندازند و برای این منظور کارشناس فنی، سرکارگر و حسابدار استخدام نمایند و به همه آنها و نیز به همه مستخدمین دولتی «بطور اعم، دستمزد یک کارگر را بپردازند. اینست آن وظیفه مشخص و عملی که فوراً در مورد تمام ترست ها قابل اجراست و انجامش زحمتکشانرا از قید استثمار میرهاند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (بویژه در رشته ساختمان دولتی) در نظر میگیرد.

نزدیکترین هدف ما اینستکه به تمام اقتصاد ملی، سازمانی نظیر پست بدهیم تا در آن کارشناسان فنی، سرکارگران و حسابداران و نیز کلیه صاحبان مشاغل تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح حقوقی دریافت دارند که بالاتر از «ستمزد یک کارگر» نباشد. اینست آن دولت و اینست آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ماست. اینست آنچه که در نتیجه نابودی پارلمانتاریسم و ابقاء مؤسسات انتخابی بدست خواهد آمد، اینست آنچهیزی که طبقات زحمتکشرا از فاسد شدن این ادارات بدست بورژوازی، مصون خواهد داشت.

۴. متشکل ساختن وحدت ملت

... «در رساله مختصر سازمان ملی، که کمون وقت تکمیل بعدی آنرا نیافت، با صراحت کامل گفته میشود که کمون میبایست... حتی برای کوچکترین دهکده هم یک شکل سیاسی میشد»... «هیئت نمایندگی ملی» هم که مقرش در پاریس بود میبایست از جانب کمون ها انتخاب میشد. ... «آن وظائف اندک ولی بسیار مهمی که در آنگهنگام هنوز در عهده حکومت مرکزی باقی می ماند، نمی بایست ملغی گردد، چنین ادعائی جعل تعمدی بود - بلکه میبایست بعهده مأمورین کمون، یعنی مأمورین کاملاً مسئولیت دار واگذار شود»... ... «وحدت ملت نمیبایست از بین برود، بلکه بالعکس میبایست بوسیله نظام کمونی آنرا متشکل ساخت. وحدت ملت میبایست از طریق امحاء آن قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت وانمود میکرد، ولی میخواست از ملت مستقل باشد و مافوق آن قرار گیرد جامعه عمل بخود پوشد. این قدرت دولتی در حقیقت فقط قرحه انگلی بر پیکر ملت بود»... «وظیفه عبارت از این بود که ارگانهای صرفاً ستمگرانه قدرت دولتی سابق از بین برود و وظائف قانوناً موجه هم از حیثه عمل قدرتی که مدعی مافوق جامعه قرار گرفتن است خارج شود و به خادمین مسئول جامعه واگذار گردد».

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی تا چه اندازه از درک این استدلالات مارکس عاجز بوده اند – و یا شاید بهتر باشد بگوئیم نخواستند آنرا درک کنند – موضوعیست که آنرا بهتر از همه کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد موسوم به «مقدمات سوسیالیسم و وظائف سوسیال دموکراسی» نشان میدهد. برنشتین درباره همین گفته های مارکس است که مینویسد این برنامه «از لحاظ مضمون سیاسی خود، در کلیه نکات اساسی با فدرالیسم پرودن نهایت شباهت را دارد... با تمام اختلاف نظرهای دیگری که میان مارکس و پرودن «خرده بورژوا» (برنشتین کلمه «خرده بورژوا») را در گیمه میگذارد تا بعقیده خودش جنبه استهزاء بدان بدهد) وجود دارد، در این نکات نحوه تفکر آنها بقدری بهم نزدیک است که نزدیکتر از آن ممکن نیست». سپس برنشتین ادامه داده میگوید البته اهمیت شوراهاى شهرداری رو به افزایش است ولی «بنظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دموکراسی عبارت باشد از برانداختن Auflösung – معنای تحت الفظی آن: برهم زدن، حل کردن) دولت های معاصر و تغییر کامل (Umwandlung تحول) سازمان آنها بشیوه ایکه مارکس و پرودن تصور میکنند یعنی تشکیل مجلس ملی از نمایندگان منتخبه مجلس های ایالتی و ولایتی که بنوبه خود از نمایندگان کمون ها تشکیل گردند – بطوریکه تمام شکل سابق نمایندگی های ملی بکلی ناپدید شود» (برنشتین «مقدمات» ص ۱۳۴ و ۱۳۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

واقعاً دهشتناک است که نظریات مارکس درباره «امحاء قدرت دولتی یعنی انگل» با فدرالیسم پرودن مخلوط شود! ولی این تصادفی نیست، زیرا شخص اپورتونیست حتی بفکرش هم خطور نمیکند که مارکس در اینجا بهیچوجه از فدرالیسم علیه مرکزیت سخن نرانده بلکه منظورش خورد کردن آن ماشین کهنه دولتی بورژوائی است که در تمام کشورهای بورژوازی وجود دارد. اپورتونیست فقط آن چیزی بفکرش خطور میکند که در محیط عامیگری خرده بورژوائی و رکود «رفرمیستی» در پیرامون خود می بیند و آنهم فقط «شوراهاى شهرداری» است! و اما درباره انقلاب پرولتاریا اپورتونیست حتی فکر آنرا هم از سر بدر کرده است.

این مضحک است. ولی جالب توجه است که در این نکته کسی با برنشتین جدالی نکرده است. گفته های برنشتین را خیلی ها رد کرده اند – بخصوص پلخانف در نشریات روسی و کائوتسکی در نشریات اروپا، ولی نه این و نه آن دیگری در باره این تحریفی که برنشتین در گفته مارکس کرده است چیزی نه گفته اند.

اپورتونیست بقدری طرز تفکر انقلابی و فکر انقلاب را از سر بدر کرده است که «فدرالیسم» را به مارکس نسبت میدهد و مارکس را با پرودن بنیادگذار آنارشسیسم اشتباه میگیرد. و اما کائوتسکی و پلخانف که میخواهند مارکسیست ارتدکس و مدافع آموزش مارکسیسم انقلابی باشند در این باره سکوت اختیار میکنند! یکی از ریشه های نهایت ابتدال نظریات مربوط به تفاوت میان

مارکسیسم و آنارشیسم که هم از مختصات کائوتسکیست هاست و هم اپورتونیست ها و ما باز هم باید از آن صحبت کنیم، در همینجا است.

در استدلالات فوق الذکر مارکس راجع به تجربه کمون اثری هم از فدرالیسم نیست. توافق نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین اپورتونیست آنرا نمی بیند و اختلاف نظر مارکس با پرودن درست در همان نکته ایست که برنشتین بین آنها شباهت می بیند.

توافق نظر مارکس با پرودن در اینست که هر دوی آنها طرفدار «خورد کردن» ماشین دولتی معاصر هستند. این شباهتی را که مارکسیسم با آنارشیسم دارد (هم با پرودن و هم با باکونین) نه اپورتونیست ها مایلند ببینند و نه کائوتسکیست ها، زیرا آنها در این نکته از مارکسیسم دور شده اند.

اختلاف نظر مارکس، خواه با پرودن و خواه با باکونین، درست در همان مسئله فدرالیسم است (البته دیکتاتوری پرولتاریا که جای خود دارد). فدرالیسم محصول اصولی نظریات خرده بورژوائی آنارشیسم است. مارکس طرفدار مرکزیت است. در استدلالاتی هم که از وی ذکر شد بهیچوجه از نظریه مرکزیت عدول نگردیده است. فقط اشخاصی که «ایمان خرافی» خرده بورژوائی نسبت به دولت در ذهنشان رسوخ نموده است، میتوانند نابودی ماشین بورژوائی را با نابودی مرکزیت اشتباه نمایند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهی دست قدرت دولتی را بدست گیرند و در نهایت آزادی در کمون ها متشکل شوند و فعالیت همه کمون ها را در امر وارد ساختن ضربه بر پیکر سرمایه و درهم شکستن مقاومت سرمایه داران و واگذاری مالکیت خصوصی راه های آهن، کارخانه ها، زمین و غیره به همه ملت، به همه جامعه متحد سازند، در آنصورت آیا این مرکزیت نخواهد بود؟ آیا این خود پیگیرترین مرکزیت دموکراتیک و آنها هم مرکزیت پرولتاری نخواهد بود؟

برنشتین اصلاً تصور اینرا هم نمیتواند بکند که مرکزیت داوطلبانه، تجمع داوطلبانه کمون ها بصورت یک ملت و اتحاد داوطلبانه کمون های پرولتاری برای برانداختن سیادت بورژوازی و ماشین دولتی بورژوائی امکان پذیر است. برنشتین هم، مانند هر شخص کوتاه بینی، مرکزیت را چیزی در نظر خود تصور میکند که فقط از بالا درست میشود و فقط مستخدمین دولتی و نظامیان میتوانند آنرا تحمیل و حفظ نمایند.

مارکس که گویی امکان تحریف در نظریات خود را پیش بینی نموده است عمداً خاطر نشان میسازد که متهم نمودن کمون باینکه گویا قصد داشته است وحدت ملت را از بین ببرد و قدرت مرکزی را ملغی سازد جعلی تعمدی است. مارکس عمداً عبارت «متشکل ساختن وحدت ملت» را بکار میبرد تا مرکزیت آگاهانه، دموکراتیک، پرولتاری را در نقطه مقابل مرکزیت بورژوائی، نظامی و بوروکراتیک قرار دهد.

ولی... کسی که خواستار شنیدن نیست، از هر کوی بدتر است. اپورتونیست های سوسیال

دموکراسی کنونی همان کسانی هستند که نمیخواهند در باره نابودی قدرت دولتی و قطع انگل چیزی بشنوند.

۵. نابود ساختن دولت – انگل

ما فوقاً مطلب مربوطه را از گفته های مارکس ذکر کردیم و حال باید آنرا تکمیل نمائیم.

مارکس مینویسد: ... «سرنوشت عادی هر خلاقیت تاریخی نوین اینست که آنرا همانند شکل های کهنه و حتی سپری شده زندگی اجتماعی میدانند که مؤسسات نوین شباهتی کم و بیش با آن دارند. بهمین نحو هم کمون نویناد که قدرت دولتی کنونی را درهم می شکند (خورد میکند – bricht)، بمنزله احیاء کمون قرون وسطائی... بمنزله اتحاد دولت های کوچک (مونتسکیو، ژیروندیست ها)... بمنزله شکل مبالغه آمیز مبارزه قدیمی علیه تمرکز بیحد و حصر تلقی میگردد)...»

... «نظام کمون میتواندست تمام آن قوای را به پیکر جامعه باز گرداند که تاکنون این قرحه انگل یعنی «دولت» که بحساب جامعه تغذیه میکند و مانع حرکت آزاد آنست می بلعید. تنها با همین یک عمل ممکن بود کار احیاء فرانسه را به پیش برد»...

... «نظام کمون میتواندست مولدین روستا را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و در آنجا کارگران شهری را به نمایندگان طبیعی منافع این مولدین تبدیل کند. خود موجودیت کمون خواه ناخواه کار را به اداره خودمختار امور محلی منجر میساخت ولی البته این اداره خودمختار امور محلی در نقطه مقابل قدرت دولتی که اکنون دیگر زائد میگردد، قرار نمیگرفت».

«نابودی قدرت دولتی» که «قرحه انگل» بود، «از بین بردن» آن، «تخریب» آن؛ «قدرت دولتی اکنون دیگر زائد میگردد» – اینست آن اصطلاحاتی که مارکس ضمن صحبت از دولت و ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، بکار می برد.

همه اینها مطالبی است که درست نیم قرن پیش برشته تحریر در آمده و اکنون در واقع باید دست به حفريات زد تا مارکسیسم تحریف نشده ای را در معرض افکار توده های وسیع قرار داد استنتاج های مارکس از مشاهدات وی در آخرین انقلاب بزرگ که خود ناظر آن بوده است درست هنگامی فراموش میشود که دوران انقلاب های بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

... «تنوع تفسیراتی که کمون موجب آن شد و نیز تنوع منافع که در آن منعکس گردید ثابت میکند که کمون شکل سیاسی بینهایت قابل انعطافی بود و حال آنکه کلیه شکل های پیشین دولت

ماهیتاً ستمگرانه بودند. راز اصلی کمون این بود که: کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر و نتیجه مبارزه طبقه مولد علیه طبقه تصاحب کننده بود، سرانجام کمون شکل سیاسی کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار میتوانست جامعه عمل بخود پوشد...»

«بدون این شرط اخیر، نظام کمون امری محال و فریب می بود»...

خیالبافان مشغول «کشف» آنچه‌ان شکل های سیاسی بودند که با وجود آنها میبایست تحول سوسیالیستی جامعه عملی گردد. آنارشیستها در مورد هر گونه شکل سیاسی با بی اعتنائی دست میافشانند. اپورتونیست های سوسیال دموکراسی کنونی، شکلهای سیاسی بورژوائی دولت دموکراتیک پارلمانیرا بعنوان حدی که تجاوز از آن جائز نیست می پذیرفتند و از کثرت سجده در برابر این «بت» پیشانی می شکستند و هر گونه کوششی را برای درهم شکستن این شکل ها آنارسیسم می نامیدند.

مارکس از تمام جریان تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین استنتاج نمود که دولت باید محو گردد و شکل انتقالی در جریان این محو شدن (یعنی گذار از دولت بسوی جامعه بدون دولت) عبارت خواهد بود از «پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه». ولی مارکس بکشف شکل های سیاسی این آینده پرداخت. وی به نظارت دقیق تاریخ فرانسه و تجزیه و تحلیل آن اکتفا ورزید و به نتیجه ای رسید که از حوادث سال ۱۸۵۱ بدست می آمد: کار به تخریب ماشین دولتی بورژوائی نزدیک میشود.

و هنگامی که جنبش انقلابی توده ای پرولتاریا برپا شد، مارکس با وجود عدم موفقیت این جنبش و با وجود کوتاهی مدت و ضعف عیان آن به بررسی این نکته پرداخت که این جنبش چه شکل هائی را مکشوف ساخته است.

کمون _ آنچه‌ان شکلی است که انقلاب پرولتاری آنرا «سرانجام کشف کرده است» و باوجود آن به رهائی اقتصادی کار، میتوان جامعه عمل پوشاند.

کمون _ نخستین تلاش انقلاب پرولتاری برای خورد کردن ماشین دولتی بورژوائی و آن شکل سیاسی «سرانجام کشف شده» ایستکه میتواند و باید جایگزین شکل خورد شده گردد.

از آنچه بعداً بیان میشود خواهیم دید که انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر و در شرایط دیگری ادامه داده و تحلیل تاریخی داهیانه مارکس را تأیید میکنند.

* زیرنویس

(۲*) رجوع شود به جلد دوازدهم کلیات لنین، ص ۸۳-۹۱، چاپ چهارم روسی. _____.

﴿ادامه دارد﴾